پیر مغان و عصر حافظ

بهروزی، کسری

جالب این‏که یکی از حافظپژوهان بنام‏ معاصر یعنی آقای بهاء الدین خرمشاهی نیز همانند خواجه‏ی شیراز ظاهرا سفرهراسی و اضطراب جدایی دارند که خودشان نیز بر آن اعتراف کرده و می‏فرمایند:

این بنده همیشه در وطن خواهد بود بیزار ز آمد و شدن خواهد بود هرگز نروم سفر مگر از دنیا آن هم به خلاف میل من خواهد بود

به‏هرحال از آنچه که گذشت،وجود اضطراب جدایی در حافظ تایید می‏شود، ولی این اضطراب نه تنها او را از پای‏ درنمی‏آورد،بلکه از طریق مکانیسم دفاعی‏ والایش به شکوفایی و خلاقیت هنری او مبدل می‏شود و این مکانیسم هم دست با تمایلات عرفانی عاشقانه‏ی او صدای‏ سخن عشق او را یادگار ماندگار گنبد دوار می‏سازد و دوام او را بر جریده‏ی عالم ابدی‏ می‏کند.

با یقین به این ماندگاری‏ست که‏ لسان الغیب نیز همانند ملای رومی با آغوش باز به استقبال مرگ و پیوستن به‏ دوست می‏رود:

این جانِ عاریت که به حافظ سپرده دوست‏ روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

و با مژده‏ی وصال او از سر شوق و ذوق،از زندان تن و از دام جهان‏ دست‏افشان برخاسته و رقص‏کنان به بارگاه‏ قدسی پرواز می‏کند و در سنگ مزارش که‏ زیارتگه رندان جهان می‏شود،میلیون‏ها ارادتمندش خوانده‏اند و می‏خوانند و خواهند خواند که:

مژده‏ی وصل تو کو؟کز سر جان برخیزم‏ طایر قدسم و از دامِ جهان برخیزم‏ روزِ مرگم نفسی مهلت دیدار بده‏ تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

منابع

(1)-دکتر قاسم غنی،بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.

(2)-عبد الحسین هژیر،حافظ تشریح.

(3)-دکتر محمد معین،حافظ شیرین سخن.

(4)-بهاء الدین خرمشاهی،حافظنامه.

(5)-پروفسور ک.ج.راو،دکتر جواد وهابزاده،مباحث‏ عمده در روانپزشکی.

پیر مغان و عصر حافظ

کسری بهروزی

در دنباله‏ی مقاله‏ی جناب آقای دکتر حسین وحیدی در ماهنامه‏ی حافظ دی‏ماه 84 در مورد پیر مغان و نقش کلیدی او در شناخت حافظ باید اشاره به زمان حافظ داشت.

14 سال دوران پادشاهی شاه شیخ ابو اسحاق اینجو،بهترین سال‏های عمر بلبل شیراز به حساب‏ می‏آید.این پادشاه خوش‏گذران و عشرت‏طلب،بلندپرواز و رویایی و در ضمن سبک‏سر و عهدشکن‏ چنان روابط دوستانه‏یی با حافظ دارد که حتا او به شاه شیخ اجازه می‏دهد اشعارش را تصحیح کند حاجی قوام دریادل و بخشنده،وزیر شاه شیخ ابو اسحاق از هر جهت به حافظ می‏رسد و رند شوریده‏ در مجالس انس و ادب حاجی قوام جهان افروز همراه با مطربان شیرین سخن و شاهدانی چون رشک‏ آب زندگی با باده‏ی گلرنگ تلخ،تیز و خوشخوار،سبک به نکته‏دانی و بذله‏گویی می‏پردازد.

شاه شیخ غافل از سر پنجه‏ی شاهین قضا چون کبکی خرامان قهقهه می‏زده ولی این آسمان‏ صاف و روشن را آهسته آهسته ابرهای تیره و تار از جانب کرمان فرامی‏گیرد.امیر مبارز مظفر داعیه‏ی تسخیر شیراز را در سر می‏پرواند و اولین مانع سر راه او شاه ابو اسحاق است.پس از چند نبرد خونین امیر مبارز پیروز می‏گردد و شاه شیخ دستگیر می‏گردد و سرانجام به فتوای امیر مبارز در روز جمعه 21 جمادی الاول 758 در میدان سعادت شیراز پسر کوچک حاجی صرّاف با دو ضربه‏ی‏ شمشیر سر از بدن شاه ابو اسحاق جدا می‏کند.

امیر مبارز به فوریت پس از قبضه کردن قدرت دستور می‏دهد که احکام شرع اجرا شوند. میکده‏ها بسته می‏گردند،بانگ دف و نی خاموش می‏شود.محتسبان به کوچه و بازار روانه می‏شوند تا شادخواران و میگساران را به شلاق ببندند.تاریکی بر شیراز مستولی می‏شود،صد هزاران گل‏ می‏شکفند و بانگ مرغی برنمی‏خیزد.زهره دیگر سرودی خوش نمی‏سازد و کسی دیگر ذوق‏ مستی ندارد.مهربانی از شهر رخت بربسته و تابش خورشید و سعی باد و باران کم‏رنگ و بی‏رمق‏ شده‏اند.امیر قهار مبارزی حافظ را از دربار می‏راند و وظیفه‏ی او را قطع می‏سازد.تغییر اوضاع‏ سیاسی ضربه‏یی سخت برای حافظ است.یارانش پراکنده گشته‏اند.شاه شیخ به قتل رسیده و میکده‏ها بسته شده‏اند.شادی و نشاط از شیراز پرکرشمه رفته است.او مجبور است در کنج فقر و خلوت شب‏های تار به زندگی ادامه دهد.یاس و ناامیدی بر او چیره می‏شود،از هر طرف می‏رود بر وحشت او افزوده می‏گردد.انگار این بیابان و این راه بی‏نهایت پایانی ندارد.سرهایی را می‏بیند که‏ بی‏جرم و جنایت از بدن‏ها جدا شده‏اند.او از کوکب هدایت می‏خواهد که لحظه‏یی بیرون بیاید و راه‏ را در این شب تاریک و سیاه به او بنمایاند.خداوند بزرگ این خواسته‏ی او را اجابت می‏کند و او را به‏ دیر مغان رهنمون می‏سازد.

پیر مغان،پیر دردی‏کش،پیر میکده،هاتف میخانه،پیر می‏فروش،پیر سالک،هاتف میکده،پیر پیمانه‏کش،پیر دانا،پیر میخانه،کاردان تیزهوش،پیر مناجات و یا فقط پیر،مرشد و راهنمای حافظ می‏گردد.او نگهبان آتش آتشکده‏ی فارس است که هرچند کم‏پرتو و کم‏شعله شده،ولی نمرده است. او کسی‏ست که حافظ را از جهل می‏رهاند و با سر جهان آشنا می‏سازد.به او می‏آموزد که اساس جهان‏ بر دویی و هر چیز با ضدّ خود زنده.هنگامی که شب در اوج اقتدار و قدرت است نطفه‏ی صبح سپید را در خود می‏پروراند و نباید از غم هجران شکایت کرد،زیرا که در هجر وصل می‏باشد و در ظلمت نور و نباید یاس و ناامیدی به خود راه داد.حافظ دگرگون می‏شود و یاس و ناامیدی را از خود می‏راند.برای‏ گذران زندگی به درس دادن قرآن می‏پردازد و از آمدن یوسف گم‏گشته به کنعان سخن می‏راند.او می‏گوید اگر روزگار چند روزی بر مراد ما نگشت،نباید ناامید شد،چون حال دوران به یک منوال نیست‏ و جهان در حال تغییر است.او می‏گوید کسانی ناامید می‏شوند که از سرّ غیب آگاه نیستند.

پیر مغان از رهروان و سالکان با شراب هوم پذیرایی می‏کند.شرابی که از گیاه هوم تهیه شده‏ و مغان زرتشی راز ساخت و تهیه کردن را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‏کردند.اثر این شراب‏ عرفانی با مستی آب انگور متفاوت بود و این همان آب حیاتی‏ست که نیم شب حافظ را از غصه نجات‏ می‏دهد و از پرتو ذات لبریزش می‏سازد.